

عبدالعلی دستغیب

# اندیشه نجات بخش در دین، ادبیات و عرفان

باید به شیوه نامستقیم و در جامه ایما و اشارت بیان شود. از این گذشته خود کتابهای دینی نیز در بسیاری از جاها، صورت هنری از جمله تمثیل دارد یا حماسی و رمزی است. گیتا، یکی از کتابهای مقدس هند، در واقع بخشی است از کتاب بزرگ حماسی *مهابهاراتا* که در آن به وصف یکی از رزمهای قدسی پرداخته شده است. از اندیشه‌های مهمی که در آثار ادبی ظهور یافته باید از ایده «نجات بخش» نام برد. این ایده در اساطیر، کتابهای دینی، اشعار و به ویژه، اشعار جدید رومانیک و سمبولیک جلوه‌ نمایانی دارد. فکری که در این عرصه به ظهور می‌رسد نه به تاریخ تقویمی بلکه به تاریخ قدسی تعلق دارد و واقعیت یافتگی آن به صورت دیگری است. علم و فلسفه اثباتی، این قسم ایده‌ها را «افسانه» می‌نامد. اما از منظره تاریخ قدسی این اندیشه‌ها افسانه و اسطوره به معنای رایج آن نیست و دلالت و معنای ویژه‌ای دارد. به گفته مرچیا الیاده آنچه اسطوره نامیده می‌شود (و متفکران مسیحی به ویژه پافشاری می‌کردند آثار دوره پیش از مسیحیت را افسانه و شرک تلقی کنند)، در همه جوامع بشری بنیاد زندگانی اجتماعی و فرهنگی آنها را می‌ساخته است و تاریخی قدسی را بازگو می‌کند؛ یعنی الهامی فرانسانی که در ظهور زمان بزرگ، در زمان قدسی سرآغاز روی داده است. بنابراین

مژده ای دل که مسیحانفسی می آید  
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید  
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش  
زدهام فالی و فریادرسی می آید  
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس  
موسی اینجا به امید قَبسی می آید  
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست  
این قدر هست که بانگ جَرسی می آید  
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است  
گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید  
خبر بلبل این باغ پرسید که من  
ناله‌ای می شنوم کز قفسی می آید  
یار دارد سر صید دل حافظ یاران  
شاهبازی به شکار مگسی می آید.

(دیوان حافظ، غزل شماره ۱۲۳۵)

درونمایه‌ها و عناصر دینی در بیشتر آثار ادبی و هنری سراسر گیتی به فراوانی و به طور مؤثر به نمایش درآمده و تجسم یافته است. این عناصر و درونمایه‌ها در قصه‌ها، رومانسها، نمایشنامه‌ها و رمانها به صورت تمثیل یا نماد جلوه‌گری کرده است. چراکه ویژگیهای موضوعی این درونمایه‌ها به شکل رمز و اشارت درمی‌آید و از این رو

«اسطوره» نه «افسانه» بلکه واقعی و قدسی است و به همین دلیل به صورت سرمشق درمی آید و تکرارناپذیر می شود. این سرآغاز مانند نمونه و کهن‌الگو عمل می کند و کردار آدمی را متعین و مشروط می سازد. انسان جوامع باستانی به وسیله بازنمایش کردارهای سرمشق گونه ایزدان، قهرمانان و مردان قدسی یا با بازگویی ماجراهای آنها، خود را دور از عرصه زمان سپنجی قرار می دهد و به صورتی رمزی وارد دایره زمان بزرگ (زمان قدسی) می شود.<sup>۲</sup>

زمانی که چنین عناصری وارد ادبیات می شود، کشف ساخت و کار و رمز آن مستلزم به کار گرفتن ابزاری است که به «روانشناسی ژرفای روان انسانی» و «اسطوره‌شناسی» تعلق دارد. در این وضعیت اثر ادبی به صورت تصویر دیرینه سال قسمی واقعیت حقیقی درمی آید که خواننده با آن تماس همیشگی می گیرد. در این حوزه، هنرمند و روانشناس با انگیزه‌ای سروکار دارد که در پس پشت کردار بشری موجود است و کاری که صورت می دهد فلسفی و تأمل آمیز خواهد بود. یعنی تصویر و پژوهشی که در این عرصه به پیش‌نما می آید بستگی نزدیکی با دین، مردم‌شناسی و تاریخ فرهنگی دارد. در عصر ما روانکاو و عارف سوئیسی، کارل گوستاو یونگ، در این زمینه بیش از دیگران به روشننگری چنین تاریخ فرهنگی کمک کرده است. تفاوت کار یونگ با روانکاوان دیگر در این است که آنچه روانکاوان تلاش دارند کشف کنند همانا ویژگی شخصیت فرد است، اما یونگ، مرچیا الیاده، ژوزف کمپل و دیگر اساطیرشناسان برآنند اندیشه و خصلت قوم را اکتشاف کنند. درست همان طور که رؤیا آرزوهای ناآگاهانه و دل‌وایسپهای فرد را بازتاب می دهد، اساطیر به گفته یونگ فرافکنی نمادین امیدها، ارزشها، ترسها و اشتیاقهای قوم به شمار می آیند.

شناخت عناصر تاریخ فرهنگی (از جمله اساطیر) آسان نیست. زیرا برخی از آنها از دست رفته یا تحریف شده و مضامین برخی دیگر در حکایتها و مراسم اقوامی دیگر صورت تازه‌ای یافته است. حتی برخی از این مضامین در جوامع جدید به زندگانی خود ادامه می دهد و البته این فرصت مناسبی برای پژوهشگران است که این مضامین را به صورت نساب و اصیل آنها بازسازی کنند و از نو به کهن و از شاخه به ریشه برسند؛ چراکه باور دارند اسطوره، «بنیاد» است یعنی بازنمایش ژرف‌ترین سرشت زندگانی ماست، آگاهی اصلی انسان در کیهان که می تواند شکل ترکیبی بسیار بفرنجی به خود بگیرد؛ به طوری که همه باورها و گرایشهای ویژه ما وابسته به آن شود. به سخن دیگر اسطوره مجموعه حکایتهای بفرنجی است، تا حدودی واقعی و تا حدودی

تخیلی، که به دلایلی انسانها در مقام تجلیات معنای درونی زندگانی انسان و کیهان در نظر می آورند.<sup>۳</sup> ناآشنایان به ادبیات و تاریخ فرهنگی، واقعیت را منحصرأ چیزی می دانند که بشود آن را بساوید یا با چشم دید یا با گوش شنید؛ چیزی که همه درباره آن اتفاق نظر دارند و وجود آن را روشن، بدیهی و تردیدناپذیر می دانند یا می انگارند. اما در واقع اگر نیک بنگریم این قسم باور فقط سطحی از سطوح واقعیت را می بیند و از ظاهر به باطن نمی رود. نمونه عمومی این گونه باور، «تلقی سکون اشیا» یا «بی حرکت بودن زمین» است. در دیده ظاهرین، زمین ساکن و اشیا پای برجا هستند. اما علم امروز اثبات کرده است که همه چیز از جمله کره زمین و اشیا در حرکت همیشگی اند و «قرار» ندارند؛ گرچه دیده ما آنها را پای برجای و ساکن می بیند. واقعیت، ساحتهای بسیار دارد و کشف همه این ساحتها به کمک حواس ظاهر و حتی به کمک علم تجربی محض ممکن نیست. از این رو می توان گفت:

اسطوره گزاره‌ای است متافیزیکی، فراسوی علم، که در ساختار تفضیلی نمادین یا نقلی رؤیت و بینشی از واقعیت را مجسم می کند. یعنی گزارش فشرده‌ای از هستی آدمی است و تلاشی برای بازنمایش واقعیت همراه با تضمین درستی ساختاری آن و نشان دادن «آنی» آن روابط ممتاز و بنیادی که برای آدمی واقعیت را می سازد.<sup>۴</sup>

اسطوره و حکایتهای قدسی برحسب این تعریف، آینه تمام‌نمای واقعیت عادی نیست تا هر کسی بتواند آن را به چشم ظاهر و بدون هیچ گونه تلاشی مشاهده کند و از سوی دیگر چیزی پنداره‌ای و تصویری نیست که در خواب و خیالهای روز می بینیم؛ مانند فقری که گمان برد حساب چند میلیون تومانی در بانک دارد یا شخص بدون پایی که خواب می بیند در مسابقه دو، نفر اول شده است. تازه همین واقعتهای عادی را که در بردارنده فراوان معنا، دلالت، سوبه و جلوه است نمی توان در وهله‌ای یگانه و آینه‌وار نشان داد. در کنار، در ژرفا و در عرض همین واقعیت عادی، دنیا و دنیاهایی نهفته است فراتر از آنچه حواس در نظر نخست می بیند؛ حوزه‌هایی با رنگها و شکلهای جلوه‌گریهای خاص که چون بت عیار هر لحظه به صورتی درمی آید و صورت صلب و سفت و سخت و مانایی ندارد که بتوان از روی آن نسخه دوم مطابق با اصلی برداشت. از این رو حکایتهای قدسی و اسطوره‌ها به سرشت عمومی و ژرف هستند و قوم یا ملتی را در فعالیتهای روحی شان به هم پیوند می دهند. اسطوره به تعریفی بیان عمیق باهم بودن است؛ نه فقط باهم‌بودگی در ساحت خرد



(عقل)، بلکه باهم بودن در احساس، عاطفه و کردار و کلیت زندگانی.

علوم مثبت همه چیزها را «مادی» می‌داند و می‌کوشد «خاصیت» های آنها را کشف کند، ماده‌ای که در لوله آزمایش یا به حواس درمی‌آید اما بعد درمی‌یابد که در آن جز «به قوه بودن» و «نامشخص بودن» (مانند یا Inerta) ویژگی دیگری باقی نمی‌ماند. به این صورت این ماده از هر خاصیتی تهی می‌شود و نمی‌تواند به ظهور برسد و به حواس درآید. البته فرض وجود داشتن «ماده» فرض مفیدی است و علم به کمک این فرض به آزمایش‌های زیاد دست می‌برد تا روابط علی اشیا و رویدادها را پیدا کند. اما در این کار غالباً کیفیت را به کمیت فرومی‌کاهد و سرانجام هر کیفیتی را به ماده خود آن، یعنی ماده آن به‌عنوان ماده صرف نسبت می‌دهد.<sup>۵</sup>

علم، ساحت آزمون و تجربه محسوس است و قوانین و اکتشافهای آن ساحت معینی از چیزها و رویدادها را تبیین می‌کند اما نمی‌تواند همه ساحت‌های جهانی را که ما در آن به سر می‌بریم توضیح دهد. ما برای درک ساحت‌های دیگر جهان، به تبیینها و زبانهای دیگری نیز نیازمندیم؛ از جمله به زبان شعر. در شعر واقعیت‌هایی به ظهور می‌رسد که زبان و بیان علمی یا عادی از توصیف آنها ناتوان است. در مثل در حوزه علم، کره ماه جسمی است به تقریب کروی که در فاصله معینی از زمین قرار گرفته و به دور زمین می‌چرخد و مسکون نیست. اما همین کره سرد و نامسکون در زبان شعر عاشق رنگ‌پریده‌ای است جدا افتاده از محبوب (خورشید) یا ابروی یار، گوشواری در گوش سپهر، نعلی زده‌شده از زر ناب یا کمان شهریار. در این حوزه برای وصف چیزها امکاناتی بی‌شماری وجود دارد و بیان اسطوره‌ای این امکان را به ما می‌دهد تا ساحت‌های ژرف‌تر هستی را کشف کنیم. اسطوره مانند موبی دیک ملویل، که خود تصویری نوعی است، در یک زمان، در مکان و زمان و در همه‌جا حضور دارد، عامل نیرویی موجود در همه جوامع انسانی است، از زمان فیزیکی برمی‌گذرد و گذشته (یا وجوه سنتی باورها) را به زمان حال (یا ارزشهای موجود) یگانه می‌سازد و به سوی آینده (اشتیاق‌های معنوی و فرهنگی) پیش می‌رود.

کهن‌الگوها از راه تصویر پدیدار می‌شوند. نمونه‌های این کهن‌الگوها و معنا‌های نمادین مرتبط با آنها زیاد است و البته باید در نظر داشت که معانی این چنینی به طور مشخصی از متنی به متن دیگر تفاوت پیدا می‌کند. هر قومی حکایت‌های قدسی ویژه خود را داراست که می‌تواند در افسانه، فرهنگ عامه، دین، اندیشه، هنر و ادبیات آن قوم انعکاس یابد. به سخن دیگر هر قومی در شرایط ویژه تاریخی و جغرافیایی فرهنگی خود، چنین حکایت‌هایی را شکل می‌دهد اما به هر صورت معانی آنها

همگانی و عام است. یادکرد برخی از این تصاویر در اینجا، ژرفای آن حکایتها را بهتر نشان می‌دهد.

(الف) آب: رمز و راز آفرینش و رستاخیز، زایش، مرگ، پاک‌شدگی... (دریا: مادر زندگی، رمز روحی، (رودخانه: تعمید، مرگ و زایش دوباره)

(ب) خورشید: (آتش و آسمان پیوند نزدیکی دارند)، توان آفرینشگر، قانون طبیعت، آگاهی، اندیشیدن، دانش اشراقی، خرامندانگی معنوی.

(ج) رنگ: سرخ یعنی فدا کردن خود و جانبازی، شور تند، بی‌نظمی، سبز یعنی بالیدن، امید، فراوانی محصول. آبی یعنی ارتباط با حقیقت، احساس دینی، امنیت، پاک‌ی روح. سیاه (تاریکی)، بی‌نظمی و آشوب، ناشناخته، مرگ، خرد ابتدایی، ناآگاهی، بدی، مالیخولیا.

(د) پیرمرد دانا: نجات‌بخش، بازخرنده گناه، مرشد guru، تجسم اصل روحی، بازنمایش‌دهنده شناخت، معرفت، تأمل، بصیرت، فرزادگی، هوشمندی، شهود و خصلت اخلاقی هر دو، آزماینده خصلت اخلاقی دیگران. نمادی از این دست زمانی ظاهر می‌شود که قهرمان در وضعیتی چاره‌ناپذیر قرار گرفته باشد.<sup>۶</sup>

تصاویر دیگری نیز در این حوزه وجود دارد. اما دیده «نجات‌بخش» و تفکر درباره آن در اینجا برای گفتن حاضر، ضروری‌تر و حیاتی‌تر است. «نجات‌بخش» یا «رستگارکننده»، به‌ویژه در فرهنگ مسیحی، برای به انجام رساندن وظیفه‌هایی ناممکن، دست به سفرهای بسیار طولانی می‌زند، با هیولاها می‌جنگد، معماهای دشوار را می‌گشاید و به‌منظور نجات دادن مردم و کشور، موانع غلبه‌ناپذیر را از بیان برمی‌دارد. زاده شدن او نیز واقعه‌ای شگرف است؛ واقعه‌ای که دشمنان از آن آگاهی می‌یابند و برای از میان برداشتن وی دست به کار می‌شوند. نجات‌بخش فرزند بهترین پدر و مادر است و فرهیمنده است، نسب از پیامبران، شاهان و مقدسان می‌برد. پیش از زاده شدنش، فرارسیدن وی پیشگویی شده است. زاده شدن نجات‌بخش از طریق خواب یا هاتف اعلام می‌شود و اعلام این خبر با هشدارهایی همراه است که پدر یا مادر او را موظف می‌کند در برابر توطئه دشمنان هوشیار باشند. چنان‌که مادر موسی برای حفظ جان او، موسی را در سبیدی گذاشت و به رود نیل سپرد. گاهی نجات‌بخش به وسیله چوپان یا زنی فروتن و زاهد از آب گرفته و پرورده می‌شود.

فرهومندی نجات‌بخش از نشانه‌های مشخص‌کننده اوست. قره یا قر (در زبان فارسی میانه: خورنه)، موهبت، بخت، داده و عنایت الهی است و از خدا به نجات‌بخش می‌رسد. بزرگان دین و قوم بزرگی خود را از این «قره ایزدی» دارند و زمانی که به علتی ارزش و مقام خود را از دست می‌دهند، قر مانند پرنده یا باشنده‌ای دیگر از آنها می‌گریزد. جمشید (یمه) شاه - کاهن باستانی ایران نمونه عمده افراد فرهیمنده است

که به دلیل غرور و ناسپاسی، مقام خود را از دست می‌دهد. او پیش از ناسپاس شدن، شهریاری است نیرومند، دارای فرزند ایزدی، روشنی از بدنش می‌تابد و پس از درگذشت «طهمورث» پدرش، تاج زر بر سر می‌نهد و فرمانروای ایران زمین می‌شود. با شهریاری او کشور از ستیزه و ناامنی نجات می‌یابد و همه به اطاعت از او کمر می‌بندند.<sup>۷</sup> بزرگی و ثروت و قدرتی که نصیب جمشید می‌شود، به خواسته‌های نابه‌جایش دامن می‌زند و کارش به جایی می‌رسد که می‌خواهد سروری دینی را نیز از آن خود کند:

منم گفت با فرزند ایزدی

همم شهریاری، همم موبدی

غرور سبب می‌شود که به گیتی جز از خویشستن کسی را نمی‌بیند و مدعی می‌شود: هنر در جهان از من آمد پدید.

چون این گفته شد فرزند از او

بگشت و جهان شد پر از گفتگو

هنر چون بیبوست با کردگار

شکست اندر آورد و برگشت کار

به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس

به دلش اندر آید ز هر سو هراس<sup>۸</sup>

«فر» فرزند کیانی و شهریاری است ولی به باور ایرانیان باستان فرزند دیگری نیز وجود دارد؛ از جمله فرزند آزادگان (ایرانیها) و فرزند بخشیده‌شدنی یا فرزند فرزندانگن. به روایت دینکرد، سرچشمه و اصل فرزند از روشنایی بی‌کران است و اورمزد آن را از نور سرمدی خود آفرید. در این کتاب، فرزند زرتشت از حوزه روشنایی فرود آمد و با گوهر تن او آمیخت و به صورت آتش بود. بنابراین یکی از چیزهایی که فرزند را مجسم می‌کند آتش است. آتش از سوئی تجسم اشا (راستی) و مظهر آن در زمین است و از سوئی دیگر تجسم فرزند، فرزند نوری است که شکوه و سرنوشت انسان بزرگ و نمایاننده بزرگی و توانایی است و از این رو در شمایل‌شناسی آن را به صورت هاله‌ای درخشان «یا انورای شکوهمند»<sup>۹</sup> تصویر می‌کنند که گرد سر شهریاران و فرهیختگان مزدایی حلقه زده و پیوستگی آنها را با جهان فراسو و برین بازمی‌نماید.<sup>۱۰</sup>

در همه سرگذشتنامه «نجات‌دهندگان» و «راهنمایان» آثاری از فرزند ایزدی یا به تعبیر عارفان «عنایت‌خدایی» دیده می‌شود. رستگارکننده یا نجات‌دهنده درست در زمانی فرامی‌رسد که بی‌دینی یا بد‌کیشی رواج عام یافته و مردم در جهانی بی‌نظم و مملو از بیدادگری و آشوب به سر می‌برند و همچنین در این زمینه قهرمانانی را می‌بینیم که در جهانی پر از هرج‌ومرج و پُراشوب که رشته کارها از هم گسیخته و زشتکاری همه‌گیر شده به ظهور می‌رسند و با فداکردن جان خود، نظم از دست رفته را بازمی‌آورند. بنابراین با دو گونه عمده نجات‌بخش دینی

و نجات‌بخش سیاسی رویاروی می‌شویم. عیسی مسیح نجات‌بخش دینی است و آمده است راستی، شفقت و عشق را به مردم بیاموزد. نسب‌نامه او چنان که در انجیلها آمده از طریق مادر به داود نبی می‌رسد. زاده شدن او همراه نشانه‌هایی است که بر دینیاران دیگر پوشیده نیست. به روایت انجیلها، عیسی در بیت‌الحم در زمان شاه هرود به دنیا می‌آید. اندک زمانی بعد ستاره‌شناسانی از خاور به اورشلیم می‌آیند و می‌پرسند: کودکی که زاده شده تا شاه یهود باشد کجاست؟ ما ستاره او را در زمانی که در خاور طلوع کرد دیدیم و اکنون آمده‌ایم او را نیایش بریم.

هرود شاه از پیشگویی ستاره‌شناسان نگران می‌شود و تصمیم می‌گیرد پس از یافتن کودک او را از بین ببرد. بنابراین کاهنان و قاضیان را احضار می‌کند و از آنها می‌پرسد: کجا مسیح زاده خواهد شد؟ آنها پاسخ می‌دهند در شهر بیت‌الحم در اردن و این مطلبی است که در کلام نبی مسطور است. هرود آن‌گاه از ستاره‌شناسان می‌خواهد پس از یافتن جایگاه کودک او را باخبر سازند. ستاره‌شناسان پس از یافتن نوزاد و مادرش هدایای خود را به آنها تقدیم می‌کنند. پس از آن خداوند در رؤیا به ایشان الهام می‌کند نزد هرود نروند و آنها نیز از راه دیگری به دیار خود بازمی‌گردند.

مدتی بعد فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر می‌شود و به او می‌گوید کودک و مادر او را برگرد و به مصر برو و تا زمانی که به او خبر داده خواهد شد در آنجا بماند. اینان پس از مرگ هرود به سرزمین اسرائیل بازمی‌گردند. کار بعدی عیسی دیدار با یحیی تعمیددهنده است. در این زمان یحیی تعمیددهنده در یهودیه مردم را راهنمایی می‌کند. آموزه او این است: روی از گناهان خود بگردانید چرا که ملکوت الهی نزدیک است. یحیی از انبیا است که در کتاب اشعیا نزدیک است: یحیی زاده شده است. عیسی پس از تعمید یافتن با آزمونی سخت رویاروی می‌شود. روح قدسی او را به صحرا می‌برد تا ابلیس او را وسوسه کند و بیازماید. او چهل روز و چهل شب در صحرا به سر برده و سخت گرسنه است. ابلیس نزد او می‌آید و می‌گوید: اگر تو پسر خدایی به سنگها فرمان بده به نان تبدیل شوند. عیسی پاسخ می‌دهد: کتاب مقدس می‌گوید آدمی نمی‌تواند تنها با خوردن نان به زیستن ادامه دهد بلکه با کلامی که خدا فرموده است [می‌تواند بزید]. ابلیس در وسوسه و آزمون عیسی شکست می‌خورد و به راه خود می‌رود و آن‌گاه فرشتگان به یاری عیسی می‌شتابند.<sup>۱۱</sup>

برحسب آموزه مسیحیت انسان آفریده خداست در نتیجه در همه کارها می‌بایست به فرمان خداوند عمل کند و گناه چیزی نیست جز سرپیچی از اراده خداوند. اگر حضرت آدم از میوه ممنوع نخورده بود، اخلاف وی یعنی همه آدمیزادگان در بهشت و در آسایش





همیشگی می‌زیستند اما آدم فریب وسوسه شیطان را خورد و از بهشت رانده شد و گناهش دامان خود او و همه بازماندگان او را گرفت. سن پُل می‌گوید: «گناه به واسطه یک انسان به جهان آمد و مرگ از طریق گناه. از این رو مرگ در بین همه آدمیزادگان گسترش یافت. چرا که همه اینان گناه کردند. افزوده بر این به سبب گناه، نظم موجود در جهان، در انسان و در عرصه آفرینش شکسته شد؛ به طوری که دیگر نمی‌توانستند به «تقدیر نهایی»، که خدا بهر ایشان مقرر کرده بودند، برسند. این گناه از اصل، شرارت را در نهاد انسان قرار داد و او را به شرارت متمایل کرد. هر انسانی که پس از آدم زاییده می‌شود، مایه‌ای از گناه فطری (نخستین) را در خود دارد. گناهی که به ارث به همگان رسیده است؛ جز اینکه نجات‌بخشنده‌ای انسانها را از این ورطه عمیق رهایی دهد.»<sup>۱۲</sup>

گناه نخستین، آدمی را از پایگاه والایی که داشت دور کرد و با تباهی آلود. از این رو وی به نجات‌بخشی نیاز دارد که او را با فرجام و سرنوشت خدای گونه‌اش آشنا سازد. با اینکه آدمی به سبب نادانی و گناهش بی‌ارزش می‌شود، به واسطه شخصیت عقلانی، زیباشناسانه، اخلاقی و دینی ارزش می‌یابد. پس نمی‌توان آدمی را پست و فرومایه شمرد. زیرا این بی‌حرمتی و ناسپاسی است نسبت به آفریننده‌ای که به آفریده خود این همه موهبت ارزانی داشته و او را از نابودی نهایی محافظت کرده است. باری با چنین سرنوشت غم‌انگیزی که آدمی یافته به نجات‌بخشی و دستگیری مسیح نیاز دارد.<sup>۱۳</sup>

مشخص‌ترین سیمای نجات‌بخشنده در سرزمین هند، «بودا»ست. گفته می‌شود که او شاهزاده‌ای بود و در قصر باشکوهی می‌زیست. پدر شاهزاده «گوتمه»، که نگران جان فرزند بود، او را در خلوتگاه قصر، پرورش و آموزش داد و مانع از ارتباط او با دیگران شد. شاهزاده همین که به سن بلوغ رسید با مرتبی خود برای گردش میان مردم از قصر خارج شد. مردم و باشندگان دیگر در رفت و آمد بودند. آن‌گاه دیده شاهزاده به شخص رنجوری افتاد که به زحمت راه می‌پیمود. از مرتبی خود وضع و حال آن شخص را پرسید و پاسخ شنید که وی بیمار است و بیماری عارضه‌ای است با این اوصاف. زمانی بعد شاهزاده پیرمردی را دید که عصازنان راه می‌رود. مرتبی به شرح و وصف پیرمرد و پیری پرداخت. چند گامی بیشتر نرفته بودند که به جنازه‌ای برخوردند که به گورستان برده می‌شد. مرتبی مرگ و عوالم مردن را نیز برای شاهزاده بازگو کرد. شاهزاده گوتمه، پس از

مشاهده مرد پیر، بیمار و مرده به این نتیجه رسید که دایره زندگانی آدمی جز این نیست: زاده شدن، تلاش کردن، پیر شدن، بیماری و مرگ. این انتزاع کردن فکری، گوتمه را بر آن دشت که برای رستگاری روان خود با گروهی از ریاضت‌کشان که به معبدی می‌رفتند، همراه شود. او در جمع ریاضت‌کشان هفت سال آزار پارسایی ورزید. اما به‌رغم تلاش‌ها به جایی نرسید. سپس به حلقه عشرت‌گران پیوست و خوشگذرانی پیشه کرد و هفت سالی در خوشی و شادکامی سپری کرد. ولی باز گرهی از گره‌های مشکل‌هایش باز نشد. آن‌گاه دردمند و جان‌فروسته زیر بوته نیلوفری نشست و به گذشت زندگانی و جریان بی‌امان و همیشگی هستی اندیشید و در لحظه‌ای نادر به اشراق و روشنایی رسید و «بودا» شد.

اندیشه آرامش بودایی زمانی که به اروپا رسید، بعضی از خاورشناسان و فیلسوفان و ادیبان باختری را به شدت زیر تأثیر قرار داد؛ به طوری که شوپنهاور از آن الهام گرفت و هرمان هسه را که از محیط سوداگرانه اروپایی به تنگ آمده بود، مفتون خود ساخت و به شوق کشف هند و معنویت آن راهی آن دیار شد. البته شرق او رؤیایی است که ما در رمان سفر شرق با آن آشنا می‌شویم. این شرق بیشتر جایگاه جانان و مقام جاودانی روح و سرچشمه خورشید فرزادگی است. هند یکی از زیباترین آثار هسه یعنی رمان *سینا رتا* (۱۹۲۲) را به او الهام کرد. به روایت او، بودا برهن زاده‌ای است که در سیر و سلوکی دراز و پس از تحمل زندگانی پارسایانه و نیز بعد از چشیدن شیرینیهای عشق و مستی، از همه روی برمی‌تابد و به زندگانی راستین معنوی می‌رسد.<sup>۱۴</sup>

از نظرگاه آیین بودا زندگانی جزیانی است پیوسته که از گذشته دور آغاز می‌شود و در آینده‌ای مبهم پایان می‌یابد. در این جریان پیوسته، هستی انسانی چه معنایی دارد؟ غفلت موجبات پیدایش «کرمه» را فراهم می‌آورد و کرمه، دانستگی را، حلقه‌های بعدی این فراروند دست‌یازی به خواست، شدن، زاده شدن، پیری، مرگ و... است. راه رهایی آدمی، بازداشتن و متوقف کردن کرمه و غفلت و سرانجام متوقف کردن رنج است. (کرمه یا کارما همانا کردار است. در این مرحله قانون کارما آنچه مهم است تناسبی است که بین کردار و نتیجه آن دیده می‌شود).<sup>۱۵</sup>

بعضی مفسران گمان برده‌اند آیین بودا زندگانی را نفی می‌کند و می‌خواهد راهرو را به آزادی مطلق

برساند؛ به طوری که اگر راهرو گامی از این مرتبه فراتر بنهد، در نیستی کامل فانی می‌شود. اما این تفسیر درستی از این آیین نیست. بودا می‌خواست راهروان را به نهایت مرتبه تأمل و تفکر برساند. از نظر او زمانی که راهروان به این مرتبه می‌رسند به مرتبه روشن‌شدگی رسیده‌اند. از این رو به راهروان سفارش می‌کرد «آرام و بیدار بکوشید.» شاید شوپنهاور در این زمینه تا حدودی به آیین بودا نزدیک‌تر شده باشد؛ آنجا که در زیبایی پلی می‌بیند که انسان می‌تواند از آن بگذرد و روی از شدنهای ناگوار و پی‌درپی زندگانی بگرداند. زیبایی نزد او عامل رهایی‌بخش از کانون اراده و سرشت جنسی است.

نجات‌بخش سیاسی البته فقط با فرد انسانی سروکار ندارد؛ بلکه بیشتر زمانی ظاهر می‌شود که آشوب و بی‌نظمی سراسر کشورش را دربر گرفته است. «بازگرداندن نظم طبیعی و اجتماعی» به دانمارک در کانون نمایشنامه هملت قرار دارد. هسته موضوعی این اثر همان رمز قدیمی و کهن‌الگوی دایره زندگانی است و ضرب‌آهنگ آن همان وزن تراژیک است که تماشاگر آثار سوفوکلس یونانی را در جشنواره دیونی‌سوس به لرزه درمی‌آورد. دانمارک نمایشنامه هملت کشوری است فاسد و بیمار. زیرا به زشت‌ترین و غیرطبیعی‌ترین جنایتها آلوده شده. کلادیوس، برادر و شاه خود را کشته، قانون قدسی شهریاری را شکسته و اورنگ شاهی را غصب کرده است. رشته خونی خویشاوندی مقتول و قاتل، فروریزی و تجزیه کشور را سبب می‌شود. کلادیوس این افعی به گفته شیخ هملت بزرگ، گناه ریختن همان خونی را به گردن دارد که باعث لعن قابیل شد. از آنجا که کشور با فرمانروای خود یگانه است، دانمارک از گناه خونین کلادیوس رنج می‌برد و در آن سهیم است. به واسطه این گناه دایره طبیعی نظم کشور گسسته شده است و بحران و آشوب همگان را تهدید می‌کند. ۱۶ هملت جوان می‌گوید: «روزگار خراب است و تقدیر چنین رفت که من برای دست بردن به اصلاح آن از مادر بزایم.» ۱۷ وظیفه او این است که هم انتقام قتل پدر را بستاند و هم خود را در مقام «سپر قربانی» بازآوردن نظم، فدا کند، سرچشمه بیماری را بیابد و آن را بخشکند. دانمارک پس از پاک شدن کامل می‌تواند به هماهنگی و تعادل پیشین بازگردد.

اندیشه رستگاری و نجات‌بخشی به طور مستقیم با زمان و ادوار مرتبط است. سخن در این است که

آفرینش جهان و انسان و باشنده‌های دیگر چگونه بوده است؟ در این فراروند آیا سپر صعودی در کار است یا سیر نزولی؟

از نظرگاه برخی ادیان این سیر، سیر نزولی است. باشنده و وضع آرمانی در آغاز تاریخ قرار دارد؛ اما به دلیل گناه و تجاوز، «عصر آرمانی و زرین»، فرود خود را آغاز می‌کند و مرحله به مرحله از آن سرمشق آرمانی دور می‌شود و به این غایت می‌رسد. برحسب قوانین کتابهای قدسی هند (منو، مهابهارات...)، دوره بزرگ جهانی (مهابوگا) چهار دوره دیگر را دربر می‌گیرد که پی‌درپی فرامی‌رسد:

۱. دوره کریته یوگا، چهارهزار سال با هشتصد سال؛ در این دوره انسان در شادی کامل زیست می‌کند و عمر او چهارهزار سال است. در این دوره نه جنگی در کار است نه کشمکشی. همگان پارسا و دارای هنرهای اخلاقی‌اند و هر آرزویی دارند برآورده می‌شود.

۲. دوره ترتا یوگا، سه‌هزار سال با ششصد سال، از آغاز این دوره انسانها دیگر نه از دوقلوها بلکه از زن و مرد تشکیل می‌شوند. احساس سرما می‌کنند و خانه می‌سازند، بر سر درختان معجزه‌گر، ستیزه می‌کنند و به این علت این درختان بهشتی ناپدید می‌شوند. انسانها ناچار گیاه می‌خورند. اکنون پای داری و زمین به میان می‌آید. جامعه به چهار طبقه تقسیم می‌شود، نیاکان موجودات زیانکار (دیوها، مارها، دوزخیان) به عرصه هستی درمی‌آیند.

۳. دوپرا یوگا، دوهزار سال با چهارصد سال، در این دوره نزول و انحطاط آغاز می‌شود.

۴. کالی یوگا، هزار سال با دویست سال، نزول و انحطاط ادامه می‌یابد تا به دوره ما می‌رسد که در آن همه چیز وارونه می‌شود. مردم کردار نیک را کنار می‌گذارند و همدیگر را می‌کشند، شرارت حاکم می‌شود، بیماری همه را فرامی‌گیرد، عمر آدمی پیوسته کاهش می‌یابد. (سالهای یادشده سالهای قدسی‌اند، و هر سال آن ۳۶۰ سال بشری طول می‌کشد و در کل ۴/۳۲۰/۰۰۰ سال ما را دربر می‌گیرد).<sup>۱۸</sup>

بر بنیاد نظریه آیین مانی دوره‌های زمان آفرینش به چهار دوره سه‌هزارساله تقسیم می‌شود، که در مجموع دوازده‌هزار سال طول می‌کشد. دُوبنی (دوالیسم) مانوی به نبرد اهورامزدا و اهریمن، روشنی و تاریکی و نیکی و بدی اشارت دارد. در آغاز نظم اهورایی و نیک‌اندیشی فرمانرواست و نیروهای اهریمنی و ظلمت پنهان و دورافتاده و بی‌هوش و بی‌گوش‌اند. دوره





گیومرث به روایت کتاب *دادستان* دینی، عصر آرامش است. گیومرث در سه هزار سال نخست تاریخ جهان نه می خورد، نه حرکت می کرد، نه سخن می گفت. بلکه در اندیشه خود به یاد اهورامزدا بود. گیومرث و گاو به روایت بندهش سه هزار سال در آرامش و در غیاب دشمن بداندیش زیستند. در آغاز دوره بعد اهریمن از خواب گران بیدار شد و با هزاران دیو به حوزه روشنایی حمله آورد. در روایت‌های زرتشتی آمده که اورمزد پیش از تهاجم اهریمن، گیومرث را به خوابی گران فرورد تا در زمان حمله اهریمن وی شاهد نیروی زینکار او نباشد.<sup>۱۹</sup>

دوره سوم، دوره آمیزش نیکی و بدی و روشنایی و تاریکی است و اهریمن بر جهان غلبه یافته است. اما چیرگی اهریمن دیری نمی پاید و در دوره چهارم، آدمیان از خواب گران بیدار می شوند و به یاری نیروی روشنی و نیکی می شتابند و دیوان و اهریمنان را می رانند و مغلوب می کنند. روی هم رفته هزاره ایرانیان باستان همراه است با یادآوری از گذشته و امیدواری به آینده. یادآوری همراه امید است که زمان را مشخص می کند. باباطاهر همدانی می گوید:

به هر الفی الف قدی برآید  
الف قدم که در الف آمدستم

این ظهور به اعتبار هزاره پس از مانی است. متنهای زرتشتی فارسی میانه از «سوشیانت» (نجات بخش) سخن گفته اند از جمله از «بهرام ورجاوند» با لقب (Warcawand) که در بخش خاوری ایران شهر مسکن دارد:

کی باشد که بیکی آید از هندوستان  
که گوید آن شه بهرام از دوده کیان...

این بهرام هزارپی و درفش خسروانی دارد. به یاری پاکدینان می آید.

این بهرام هزار پیل و درفش خسروانی دارد. به یاری پاکدینان می آید و تازیگان مهاجم را از ایران شهر می راند و از مهاجمان کین خواهی می کند. همان طور که رستم کین سیاوش بستد، بهرام آتشکده ها بار دیگر بنیاد می کند تا دروچ زادگان از جهان شکسته شوند. (متنهای پهلوی، ۱۶۰ و ۱۶۱) در بندهش آمده: «... از سوی کابلستان یکی آید که بدو قره از دوده خدایان است و او را کی بهرام نامند. همه مردم با او باز شوند... همه بدگروشان را براندازد، پاکدینی را برپا دارد.» (بندهش، ص ۲۱۱ - ۲۲۰، *اساطیر ایران*، ص ۱۴۸) بهرام، پشتون و هوشیدر از نجات بخشان زرتشتی هستند که در پی

هم پیش از روز رستاخیز بر خواهند خاست و ناپاکیها را از بین خواهند برد.<sup>۲۰</sup>

به عرفان که می رسیم اندیشه «نجات بخشی» سخت درونی می شود. راهرو در راه کمال یابی اش با دشواریهای زیاد رویاروی می شود، به این سو و آن سو می رود، گم کرده راه و حیران می شود. اینجاست که راهنمایی دانا، پیری خردمند و راهروی به مقصود رسیده مانند «خضر» فرامی رسد و راهرو حیرت زده را به راه راست می اندازد.

عرفان آیین رمزآمیزی است که راهرو را به سوی خدا می برد، ولی این راهروی آدابی دارد که بر افراد غیرعارف پنهان است. آداب را پیر قوم که بر راهروان ولایت دارد به سالک می آموزد. «نسفی» در این زمینه می گوید:

هر که را خدای معرفت ذات و صفات خود بخشید  
و وی را به صفات و ذات خود آشنا گردانید و او را  
به ولایت خود برگزید اگر چه معرفت ذات و صفات او  
مقدور بشر نیست اما به قدر آنکه مقدور بشر باشد، آن را  
که خواهد به معرفت ذات و صفات خود موصوف گرداند  
تا مقرب حضرت وی گردد.

هرگز عالم از اولیای خدا خالی نباشد و پیوسته در عالم برگزیدگان حق باشند و طبقات ایشان شش است و عدد ایشان سیصد و پنجاه و شش. طبقه اول سیصدانند و طبقه دوم چهل تنانند و طبقه سیم هفت تنانند و طبقه چهارم پنج تنان و طبقه پنجم سه تنانند و طبقه ششم یکی است. هرگاه این یکی از این دنیا نقل کند خدای از سه تنان یکی را به مقام وی رساند و از پنج تنان یکی را به مقام سه تنان و از هفت تنان یکی را به مقام پنج تنان و از چهل تنان یکی را به مقام هفت تنان و از سیصدان یکی را به مقام چهل تنان رساند و از خالصان روی زمین یکی به مقام سیصدتنان رساند و از هر طبقه که یکی فوت شود همچنین تا عدد ایشان از اینکه هست کم نشود.<sup>۲۱</sup>

یکی از راهنمایان طریق «خضر» است. بعضی از صوفیان او را شخص نمی دانند و به خضر نوعی باور دارند که اشاره ای است به «شخص کامل» یا می گویند خضر کنایه از «بسط» است و الیاس کنایه از «فیض». به گفته نسفی، خضر گفته اند که آب حیات خورده و سلیمان را گفته اند که زبان مرغان می داند.<sup>۲۲</sup>

ادوار بزرگ و کوچک در فلسفه اسماعیلیه نیز دیده می شود که با زمان دوره های مزدیسنا و ادوار هندی مشابهت دارد. هانری کربن نشان می دهد که بین دو

سویة بنیادی زمان مزدایی، زمان ناکرآمد و زمان کرآمد و زمان ابدی (بقا) و دوره محدود نسبی نظریة ناصر خسرو همبستگی و ارتباط وجود دارد. و البته پدیده فرجام و به پایان رسیدن دوره در هر دو نظریه را نیز در نظر گرفته است؛ فرجامی که در هر دو نظریه برابر است با چرخش زمان کرآمد و تحویل آن به زمان ناکرآمد. در مزدیسنا ابدیت به تأخیر افتاده و به فرجام رسیده از طریق آفرینش گیتی (وضع زمینی) به پایان می‌رسد و نزد اسماعیلیان همین فراروند از راه سقوط فرشته به عقل سوم (که معادل زمینی آن آدم کلی است) انجام می‌شود. به فرجام رسیدن دوره‌ها نزد اسماعیلیه مرتبط و وابسته مفهوم «قیامت»‌هایی است که خود را گسترده و بزرگ می‌سازند و به همه سطوح هستی می‌رسند و کل عالم را دربر می‌گیرند، محدود به قیامت‌های کوچک و بزرگ نمی‌شوند بلکه به انواع و نمونه‌های فرعی بی‌شماری در سطح دور اعظم، دوره کوچک و نیز در سطح انفرادی و هفت درجه‌ای که سالکان به آن می‌رسند توزیع و گسترده می‌شوند و به حوزه‌های جمادی، نباتی و حیوانی می‌رسند. عالم به‌تمامی در این حرکت بالارونده شرکت دارد. قیامت در هر سطح و مرتبه و درجه‌ای نشانه به فرجام رسیدن و پایان دوره ویژه‌ای است.

دور اعظم اسماعیلیان ۳۶۰/۰۰۰ سال طول می‌کشد و خود شامل دوره‌های کوچک (هفت دوره هفت‌هزارساله) است. (دوره‌هایی مانند دورالستر، دورالکشف... دوره اعظم (دور بشر خاکی یا آدم کلی، نمونه و مثال آدم روحانی) دوره شناخت و معرفت است. در این دور آدمیان پاک و بی‌گناهاند و این مشابه است با دور کریمه یوگای هندی. اما در نزدیکی دورالستر، دور استثمار، اغتشاش در عالم پیش می‌آید. آدمی بی‌گناهی فطری خود را از دست می‌دهد، خفیه‌کاری به پیش نما می‌آید، مرد و زن راه فساد می‌پویند، ارزشهای دینی فرومی‌ریزد؛ مشابه کالی یوگای هندی، سپس در پایان یک دوره تجلی، آدم جزئی با آغاز کردن دور تازه در مقام موجود ناطق، شریعت یا قانون جدید مذهبی را دارا می‌شود.<sup>۲۳</sup>

اسماعیلیان باور دارند در عالم برین مراحل صدور وجود دارد: عقل کل، نفس کل... و همچنین است در عرصه زندگانی آدمی که هفت دوره پیامبری را دربر دارد که مدارج راه رسیدن به کمال اند. این ادوار جهانی، که هر یک از آنها به سبب ظهور ناطق و صامت خود از دیگری متمایز است، مانند دور موسی (ناطق)

و معاون او هارون (صامت)... باید هفت باشد. شش دوره این ادوار تا کنون به ظهور پیامبران مرسل مربوط بوده (آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ص)). دوره هفتم با ظهور «قائم» که پیش از پایان دنیا پدید خواهد آمد، آغاز می‌گردد. پایان عالم وقتی فرا خواهد رسید که بشر به واسطه آن بزرگان به دانش کامل دست یابد و در این زمان شر و بدی که جز جهل چیزی نیست از بین خواهد رفت و عالم به سرچشمه خود یعنی عقل کل باز خواهد گشت.<sup>۲۴</sup>

اندیشه ظهور نجات‌بخش در اسلام پذیرفته شده است. در تشییع دوازده امامی، پس از رحلت پیامبر، دور ولایت آغاز می‌شود. امام واجد نور الهی، معصوم و راهنمای حقیقی است. بدون وجود امام نجات ایمانداران ناممکن است، پس دنیا نیز نمی‌تواند بدون امام زمان وجود داشته باشد. امام زمان (امام دوازدهم) به خواست خدا از نظر جهانیان غایب و پنهان می‌شود و در پایان زمان ظهور خواهد کرد. با ظهور امام مهدی (عجل)، آن حکومت روحانی که امویان و عباسیان پایمال کرده بودند، برقرار خواهد شد و اسلام به‌صورت آغازین و ناب خود در خواهد آمد و جهان سرشار از راستی، برادری و دادگری خواهد شد و جهان به زیر لوای «حکومت عدل» در خواهد آمد.<sup>۲۵</sup> ظهور آتی امام البته به این معنا نیست که ایمانداران دست از تلاش، عبادت و دادورزی بردارند و راه خلاف و بی‌دینی پویند، بلکه به این معناست که با نگهداشت گذشته به آینده بیندیشند و بدانند که گناه، خلاف و بدی دوامی ندارد و از آنجا که خدا بیدادگران، بدکاران و گناهکاران را دوست ندارد در این جهان جهان دیگر برای این‌گونه آدمیان، رستگاری، خوشبختی و راه نجاتی نیست. به گفته حافظ:

چون دور جهان یکسره بر متهج عدل است  
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

اما در دوره غیاب امام با این همه نظم دادگرانه به هم می‌خورد و بدی و شر چیرگی می‌یابد. رنه گنون که در کتاب سیطرة کمیت، علایم آخرالزمان را برمی‌شمارد: باور دارد که آنچه امروز در دنیای متجدد پیش آمده «تقلید وارونه» و «رازآموزی بازگونه» حقیقت است. دوره سیطرة «سنت بازگونه» درست همان است که دوره چیرگی «دجال» نام دارد. دجال به هر شکلی که تصور شود و به هر حالی که درآید همه نیروهای رازآموزی بازگونه را در شکل فردی و اجتماعی هر دو به خود می‌گیرد. دجال نمونه عالی تقلید درآوردن و تقلید مضحک و شیطانی کارهای معنوی است و کذابی







بیش نیست. معنای کلمه «دَجَال» (معادل رایج An-techrism در زبان عربی) نیز همین است.<sup>۲۶</sup>

در سرزمین یونان نیز اندیشهٔ ادوار و نجات‌بخشی در فلسفه و هنر و آیینهای این قوم باستانی نمایان است. یونانیها دربارهٔ کار و بار و فرجام جهان و انسان بسیار اندیشیده‌اند. هزبوس در کتاب *کارها و روزها*، تاریخ انسان را به پنج دورهٔ مستقل بخش می‌کند:

۱- عصر زرین، عصر فرمانروایی زمان یا کروئوس. در این دوره بیماری، بدی، ستیزه و ... وجود نداشته و ایزدان و انسانها به طور مسالمت‌آمیزی باهم می‌زیسته‌اند.

۲- عصر نقره، دورهٔ فرمانروایی زئوس. انسانها از ایزدان دور می‌افتند و با یکدیگر به ستیزه می‌پردازند. در اساطیر یونانی آمده که زئوس ضد پدر خود، کروئوس، می‌شورد و او را به بند می‌کشد.

۳- عصر برنز، دوره‌ای است که به خشونت و خون‌ریزی می‌انجامد.

۴- عصر حماسی، دورهٔ نبردها و پیدایش رزمها و سلحشوران بزرگ است.

۵- عصر آهن، با دورهٔ خود هزیوس، دوره تأکید بر «من» و «فردیت»، سودجویی و خودخواهی و آشوبهای سهمگین.<sup>۲۷</sup>

دوره‌های تاریخی که در عهد قدیم و تلمود یاد شده بیشتر مربوط به قوم یهود است که خود را قوم گزیده می‌دانند. در «سفر پیدایش» سخن از آفرینش جهان و انسان در میان است و در «سفر خروج»، تاریخ این قوم و بیرون شدن آنها از مصر را شرح می‌دهد. کتاب *پادشاهان* به شرح زندگانی شاهان به‌ویژه داود و سلیمان اختصاص دارد. بیش از بیست کتاب عهد قدیم مربوط به زندگانی انبیا و شرح سرپیچی قوم از قوانین الهی و اندرز و راهنمایی انبیا به ایشان است. همچنان که به کتابهای متأخر عهد قدیم می‌رسیم، اوصاف نابه‌سامانیه، گناهان و ستیزه‌های قوم و بی‌اعتنایی ایشان به شریعت را بیشتر مشاهده می‌کنیم. در کتاب *جامعه سوییۀ دیگری* از زندگانی قوم یهود را می‌بینیم که با اوصاف آمده در «سفر ایوب» تفاوت دارد. در سفر ایوب آزمون الهی در کار است. ایوب که مردی کامروا و دولتمند است، به ورطهٔ مصائب می‌افتد، مال و منال، فرزندان و احشام خود را از دست می‌دهد و خاکسترنشین می‌شود. او با این‌همه در برابر این مصائب شکیبایی می‌ورزد و رضا به داده می‌دهد. سرانجام او پس از گذراندن آزمونهای سخت، دارایی خود را

بازمی‌یابد و خداوند او را بیشتر از پیش برکت می‌دهد. اما در جامعه نوعی بدبینی ژرف به چشم می‌خورد. در مثل گفته می‌شود «روز مرگ بهتر از روز زاده شدن است» یا:

قبل از آنکه مفتول نقره گسیخته شود و کاسهٔ طلا بشکند و سبوس نزد چشمهٔ خرد شود و چرخ بر چاه منکسر گردد و خاک به زمین برگردد به طوری که بوده و روح نزد خدا، که آن را بخشیده، رجوع نماید، باطل اباطیل. جامعه ابن داود می‌گوید: همه چیز بطلت است.<sup>۲۸</sup>

جامعه اشارهٔ صریحی به رهبانیت ندارد، اما می‌گوید این جهان گذران و بی‌اعتبار است، با این‌همه هر گونه که بنگریم مکان زندگانی خاکی انسان است و انسان باید از احکام خداوند اطاعت کند و از خشم او بترسد. یهودیان به طور کلی آمدن مسیح و نجات‌بخش را می‌پذیرفتند اما رستگاری نهایی را فقط در فراسوی این جهان می‌دانسته‌اند. این نظریهٔ کتابهای متأخر عهد عتیق در برخی موارد پیش‌درآمد «مکاشفات یوحنا» است که در آن تراژدی آخر زمانی انسانی به روی صحنه می‌آید.

پیوسته‌ترین تاریخ زندگانی دینی مسیحی را در کتابهای *اعترافات* و *شهر خدای آگوستین* می‌بینیم. از نظر مسیحیت و او آدم گناه کرد و به علت گناه از بهشت رانده شد و همین هبوط، علت کيفرها، دردها و رنجهایی است که در این جهان نصیب انسان می‌شود. این گناه آغازین البته سوییۀ برکت‌آمیز دارد. چراکه مرحلهٔ بعدی را پدید می‌آورد و کمال یافتن و رستگاری آدمیزاد را ممکن می‌سازد. مرحلهٔ دوم، مرحلهٔ ظهور مسیح در مقام نجات‌بخش است و رستگاری انسان را بشارت می‌دهد. مسیح مظهر جسم‌شدگی روح خداست و کلام او نه الزاما از راه استدلال عقلی، بلکه به‌وسیلهٔ عشق به خداوند و رحمت او به آدمیان، بیان می‌شود. تاریخ رستگاری آدمی، زندگینامه (و به‌راستی تراژدی) عیسی مسیح است. در مرحلهٔ سوم انسان با در نظر آوردن مصائب مسیح و تأمل دربارهٔ آن اسباب رستگاری خود و نوع خود را فراهم می‌آورد. مصائب مسیح، گناه آدم را بازمی‌خرد. اقتدا به مسیح و پیروی از آموزشهای او باید با چشم‌داشت به رحمت الهی همراه باشد؛ چه بدون رحمت (عنایت *grâce*) الهی، رستگاری امکان ندارد. مرحلهٔ بعدی مرحلهٔ رستخیز و روز حساب است که در آن نیکوکاران از بدکاران جدا می‌شوند و ثواب یا عقاب کردار خود را می‌یابند.<sup>۲۹</sup>

در اینجا باید از «مکاشفات یوحنا» نام ببریم. که در آن وضعیت آینده انسان به صورتی کابوس‌وار و هراسناک پیشگویی می‌شود. در مقدمه این کتاب آمده است که مطالب نقل نشده در آن همان چیزی است که عیسی مسیح به وحی الهی آشکار ساخته است تا هر آنچه را که به‌زودی زوی خواهد داد بر بندگان خدا مکشوف سازد. مسیح با فرستادن فرشته‌ای «رویدادهای آینده» را بر «یوحنا» نمایان می‌کند و او آنچه را که دیده است باز می‌گوید. یوحنا در اینجا به خادمان کلیسا درود می‌فرستد و از پیامبر عشق و شفقت یاد می‌کند و می‌گوید: عیسی مسیح ما را دوست دارد و از طریق مرگ خود، ما را از گناهانمان نجات داده است. ببینید او همراه با ابرهای شکوهمندی فرامی‌رسد، همگان او را خواهند دید حتی کسانی که او را به صلیب کشیدند. یوحنا در عالم مکاشفه آوایی می‌شنود که او را به نام فرامی‌خواند. وی برمی‌گردد تا گوینده را بشناسد. در اینجا او هفت چراغدان زرین مشاهده می‌کند که بین آنها باشنده‌ای ایستاده است که شبیه انسان است، ردایی پوشیده که تا پاهایش می‌رسد و نوار زرینی بر سینه دارد. مویش به سپیدی پشم یا برف است و دیدگانش مانند آتش می‌درخشد، پاهایش مانند برنجی مذاب در کوره درخشان است و آوایش همچون غرش آبشاری قوی طنین می‌اندازد، هفت ستاره در دست راست دارد و شمشیر دو دمه تیزی از دهانش بیرون آمده است. سیماش به روشنی خورشید نیمروز است. یوحنا همین که او را می‌بیند مانند مرده‌ای به پایش می‌افتد. باشنده نورانی دست راست خود را بر سر یوحنا می‌گذارد و می‌گوید: مترس! من اول و آخر هستم. زنده‌ام. مرده بودم اما بنگر برای همیشه و همیشه زنده هستم و زنده خواهم بود. معنای هفت ستاره‌ای که در دست راست من می‌بینی و هفت چراغدان به ترتیب هفت کلیسا است.

باشنده روحانی مطالبی به یوحنا می‌گوید که او باید به کلیساها بنویسد. پیامها همه دربر دارنده اخطار و هشدار است و به راهروان راه راستی خطاب می‌کند که وی را دوست بدارند تا او به ایشان اجازه دهد میوه درخت زندگانی را که در باغ خداوند می‌روید، بخورند. مکاشفه‌های یوحنا در عوالم معنوی ادامه می‌یابد و در هر مکاشفه‌ای رمزهایی مانند طومار، بره، شمشیر، عقاب، شیر، اورنگ زمردین، اژدها... به پیش‌نما می‌آید. در مثل در بخش دوازده مکاشفات، رؤیای رمزآمیز دیگری دیده می‌شود و این نمایان شدن اژدهای سرخ‌فام عظیمی است که هفت سروده شاخ دارد و بر

هر سر خود تاجی نهاده است. اژدها با حرکت دم خود یک سوم از ستارگان آسمان را برمی‌چیند و روی زمین می‌ریزد. او نزدیک زنی پا به زان می‌ایستد و منتظر است همین که کودک زاده شد، او را بخورد. زن کودکش را می‌زاید، و این پسری است که با عصای آهنین بر همه امتها حکومت خواهد کرد. فرشتگان به یاری زن می‌شتابند و در نبردی سخت اژدها را شکست می‌دهند و از آسمان به زمین می‌افکنند. وحشتناک‌ترین صحنه‌ها در مکاشفه چهاردهم نمایان می‌شود:

پس از آن فرشته داس خود را به زمین آورده و موهای زمین را چیده و آن را در چرخش عظیم غضب خدا ریخت. (مکاشفه، ۱۴:۱۹) و چرخش را بیرون شهر بیفشردند و خون از چرخش تا به دهن اسبان به مسافت هزار و ششصد تیر پرتاب، جاری شد. (همان، ۱۴:۲۰) او در مکاشفه پانزدهم فرشتگانی را می‌بیند که حامل بلای طاعون‌اند. این هفت فرشته یعنی آخرین فرشتگان، بیان نهایی غضب الهی هستند. زمانی بعد یوحنا صدایی بلند می‌شنود که از هیکل [معبد] به این هفت فرشته می‌گوید: بروید و هفت ظرف غضب خدا را بر زمین بپاشید. نخستین فرشته می‌رود و ظرف خود را بر زمین می‌پاشد. در نتیجه زخمهای وحشتناک و دردناکی بر تن کسانی که علامت جانوری درنده دارند و کسانی که تمثال او را می‌پرستند، نمایان می‌شود. بعد فرشته دوم پیش می‌رود و محتوای ظرف را بر دریا می‌ریزد. آب دریا به خون مردگان بدل می‌شود و همه موجودات دریایی می‌میرند. فرشته سوم همین بلا را به سر رودخانه‌ها و چشمه‌ها می‌آورد. سپس نوبت خورشید فرامی‌رسد و خورشید با نور آتشین خود همه را می‌سوزاند. فرشته پنجم ظرف خود را بر اورنگ جانور درنده خالی می‌کند و ظلمت شهریاری جانور را فرامی‌گیرد. فرشته ششم ظرف خود را بر رود فرات می‌پاشد و رود خشک می‌شود تا راهی آماده شود برای شاهانی که از خاور می‌آیند. هوا پس از آن آلوده می‌شود زیرا هفتمین فرشته کار خود را به انجام رسانده است. رعد و برق درمی‌گیرد و هوا تیره و تاریک می‌شود. شهر بزرگ سه‌پاره می‌شود و آن‌گاه شهرهای همه کشورها از بین می‌رود.<sup>۲۰</sup>

دورر وودکات، نویسنده قرون میانه، که از مکاشفه یوحنا الهام گرفته رمانی پرداخته است به نام چهار سوار سرنوشت. اما در این کتاب سواران چهارگانه مجاز نیستند غبار پیامهای بلاخیز و تیره خود را هرجا که بخواهند بپاشند. آنها را فرشته خدا - که سرانگشتش





راهنمای ایشان است - به پیش می‌راند. در این کتاب شر و بلا به طور آشکار چنان دریافت می‌شود که باید بخشی از طرحی باشد که سرانجام نقشه‌ای الوهی را که هم‌اکنون از دیده بشری پنهان است نمایان سازد.<sup>۲۱</sup> از دوره رنسانس به بعد، در اروپا، اندیشه «پیشرفت» جامعه و فرد، دست بالا یافت و باور عمومی این بود که انسان در سیر تاریخی خود رو به کمال «عصر زرین آینده» دارد. اما تحولات عظیم صنعتی، بالیدن علم، سستی گرفتن باورهای قدیمی، تشدید تضادها و سرانجام دو جنگ جهانی و کشته شدن میلیون‌ها انسان و تخریب هولناک شهرها و روستاها... نشان داد که کار به این آسانی نیست و امکان دارد چنین پیشرفتی که اتکا به فن بنیادی دارد و مجهز به بمبهای اتمی و هیدروژنی است، تمدن کنونی بشر را از بیخ و بن براندازد. از سوی دیگر سستی باورها به گفته نیچه نیهیلیسم و آشوبی را پیش آورده است که تشخیص بین پیشرفت و انحطاط، نیک و شر و زشت و زیبا را دشوار می‌سازد. نیچه این دگرگونی اندیشه را بزرگ‌ترین رویداد قرن می‌نامد. شناخت جدیدی که می‌گوید ایمان کهن از دست‌رفته، معادل با غروب خورشید است. اکنون جهان نزد کسانی که این رویداد را تشخیص می‌دهند به قسمی پیرتر، عجیب و مشکوک می‌نماید. ما در لحظه آخر الزمان انسانیت زیست می‌کنیم. دوره پس از عصر مسیحیت آغاز شده و هیچ‌کس نمی‌داند نتایج این رویداد چه خواهد بود.<sup>۲۲</sup>

رنه گنون در آثار خود: بحران دنیای متجدد و سیره کمیت، بی‌نظمی جهان امروز را معلول دور شدن آن از اصل اشراقی، یعنی سرزمین جغرافیایی رمزی‌اش می‌داند. انسان امروز فرزندان آغازین را از دست نهاده و به دانش‌هایی روی آورده که تصویر مضحکی از آن دانش قدسی‌اند و از همین راه است که می‌توان به میزان انحطاطی که روح بشر به‌واسطه انتقال از دانش‌های قدسی به علوم غیرقدسی دچار آن شده است پی‌برد و دید که چگونه به دنبال سیر نزولی دوری که بشر پیموده چنین انحطاطی پدید آمده. به نظر گنون گرایش به کمیت انسان را به «پایان هیبوط» سوق می‌دهد، هیبوطی که با سرعتی افزاینده از آغاز تا فرجام «منونترا» (manvantara) یعنی در طی مدت ظهور بشریتی مانند بشریت عصر ما رخ می‌دهد و این روی هم رفته دور شدن از اصل است که به ضرورت لازمه هر گونه ظهور است.<sup>۲۳</sup>

جامعه‌شناسان به نوبت خود بحران جهان امروز را از نظر علمی واکاوی می‌کنند و آن را معلول ساختار نابه‌سامان اقتصادی - اجتماعی می‌دانند. نشانه‌های این بحران از این نظر عبارت است از: اختلاف شدید طبقاتی، بیگانگی و از خود بیگانگی، گرسنه بودن میلیون‌ها انسان، ضبط و ربط اندیشه‌ها و جلوگیری از تفکر آزاد، مداخله‌های نظامی در کشورهای جهان سوم، تخریب محیط زیست، خودکامی متمرکز، تروریسم، مسابقه تسلیحاتی، تباهی اجتماعی به‌واسطه استعمال مواد مخدر، فساد، طفیلی‌گری، بورس‌بازی، سطه بازار و سرمایه بر فرد و جامعه...

بحران و انحطاط را چه به‌وسیله نظریه رنه گنون واکاوی کنیم چه به‌وسیله نظریه جامعه‌شناسان به هر حال به این نتیجه می‌رسیم که انسان امروز در اضطراب، خودبیگانگی، هراس، ناایمنی و تنهایی زندگانی می‌کند و طبعاً چنین حالاتی در ادبیات، فلسفه و هنر امروز بازتاب می‌یابد. بنابراین ادبیات و هنر امروز نمی‌تواند دنیایی یکپارچه و همخوان و هماهنگ را نمایش دهد. ادبیات و هنر امروز، «آخرالزمانی» است و نویسندگانی مانند داستایفسکی، کافکا، جویس، رومن گاری، آرتور کستلر، جرج ارول و هرمان هسه زوایای تاریک و هراسناک آن را کاویده و تصویر کرده‌اند. پیش از اینها شاعر فرانسه، شارل بودلر (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷)، تصویری از تنهایی و بیگانگی انسان به دست داد که زمینه‌ای را برای ظهور موقعیت مرزی ادب معاصر آماده ساخت. تجربه‌های غم‌انگیز و هراسناک سده اخیر نشان می‌دهد که جهان از بیماری‌های شدیدی رنج می‌برد. از نظر گاه لئون بلوی و ژرژ برنانوس (گرچه هر دو از وابستگان وفادار کلیسای کاتولیک هستند)، کلیسا دیگر نمی‌تواند رهبری انسان اروپایی را عهده‌دار شود؛ چراکه خود در نابه‌سامانی‌های جامعه معاصر دست دارد، از این رو این دو نویسنده به بازنمایش نیروهای همیشه حاضر شر اخلاقی و اجتماعی پرداخته‌اند و در داستانهای خود این باور را مجسم می‌کنند که «نیروی شیطانی» در زمان ما بسی افزایش یافته است. بیان تازه مسیحی آنها، هراس‌های مکاشفای قرنهای پیش را در خاطر زنده می‌کند. ژرژ برنانوس می‌نویسد: «نیروی شر در قرن ما تازه در آغاز کار خویش است.»<sup>۲۴</sup>

ادبیات و هنر نو در چنین حالی نمی‌تواند نومیدی و هراسی را که به‌ویژه نیمکره غربی را دربر گرفته نشان دهد. گویا نویسندگان امروز درام‌های بزرگی مانند جن‌زدگان، برادران کارامازوف یا ابله داستایفسکی و

محاكمه كافكا را دوباره تجربه می کنند. «بله» بزرگوار، این مسیحاوش نویسنده روسی گویی در جهانی غیرقابل زندگانی امروز زنده شده است. از این بدتر رواج آثار خام‌دستانه‌ای است که بی‌معنایی و افزارواری را تصویر می‌کند، چنان که بعضی از نقاشان بسیار پیشرو به نشان تمسخر در برابر ریاکاری «یادمانهای مردگان»، در شهر پاریس «آبریزگاهی عمومی» افتتاح می‌کنند و در جایی دیگر «مال ویج» برای سمبولیزه کردن خودکشی تمدن و هنری که مدعی بازنمایش دادن آن است، این پرده را به تماشا می‌گذارد: «مربع سفیدروی زمینه سفید». اما البته در همین زمان هنرمندانی هستند که بحران دنیای متجدد را به خوبی نشان می‌دهند گو اینکه راهی برای برون شدن از چنین دنیایی نمی‌شناسند. کسانی مانند ادگار آلن پو که برای بیرون رفتن از دنیایی به ستوه آورنده ناگزیر می‌شود به «بهشتهای مصنوعی» بگریزد. نویسنده اشعار درخشان در شب همچون مرواریدهای سیاه و نیز کسانی که با قدرت، «بی‌نظمی واقعی» را بازتاب می‌دهند و در این حال همراه با جويس، رمان را از چفت‌وبسته‌هایش درمی‌آورند یا همراه فاکتر بنیاد آن زندگانی را که قربانی خشم و هیاهو شده است با جنگها و تبعیض نژادی‌اش، به لرزه می‌افکنند.<sup>۳۵</sup>

بهرغم همه این ماجراها و فراز و نشیب‌ها نمی‌توان نومید بود. به گفته مولوی سوی تاریکی مرو خورشیدهاست. یا به گفته حافظ «عالم پیر دگرپاره جوان خواهد شد» گذشته را نباید کنار نهاد. اما اصالت و امکانهای آینده را نیز در نظر باید گرفت. با تکیه به گذشته در جهت گسترده ساختن افق آینده در کار باید بود. آینده راستین بی‌گمان بنیاد شده بر خرد و آزادی است و نمی‌توان آن را مسدود دانست. اسطوره‌ها، آثار بزرگ دینی، هنری و ادبی همین را می‌گویند. در اساطیر باستانی آمده است که ایزدان صندوقچه‌ای سر بسته‌ای به «پاندورا» دادند تا برای همسر خود ارمغان برد. پاندورا که به واسطه کنجکاوای بی‌تاب است نافرمانی می‌کند و در صندوقچه را می‌گشاید در نتیجه همه شرها، شوربختیها مانند بیماری، جنگ، قحطی و ستیزه... از صندوقچه بیرون می‌ریزد. پس درصد چاره‌جویی برمی‌آید تا در آن را ببندد ولی این چاره‌جویی در عمل دیر شده و کار از کار گذشته است. اما این پایان کار نیست چراکه چاره‌جویی پاندورا سبب می‌شود «امید» در صندوقچه محفوظ بماند و از دست نرود.

پی‌نوشت‌ها

۱. دیوان حافظ، نسخه قزوینی، به کوشش دکتر حسین علی یوسفی، ۳۷۸، تهران، ۱۳۸۱.
۲. اسطوره، رویا، راز، مرجع‌البیاده، ترجمه رؤیا منجم، ۲۴، تهران، ۱۳۷۴.
۳. رویکردهای انتقادی ادبی، ویلیام. آل. گورین، ۱۵۶، لندن - نیویورک.
۴. فراروند شعر، پل کگان، لندن، ۱۹۵۳.
۵. سیطره کمیت و علائم آخرالزمان، رنه گنون، ترجمه علی محمد کاردان، ۲۰ و ۲۱، تهران، ۱۳۶۱.
۶. رویکردهای انتقادی، همان، ۱۵۷ و ۱۵۸.
۷. شاهنامه فردوسی، ج ۱، مسکو، ۱۹۶۵؛ اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار.
۸. شاهنامه فردوسی، همان، ج ۱.
9. Amra Gloria.
۱۰. کرانه‌های هستی انسان، دکتر مسعودی جلالی مقدم، ۱۲۰ و ۱۲۱، تهران، ۱۳۸۴.
۱۱. بشارتها برای انسان نو، (عهد جدید)، ۲، به بعد، نیویورک، ۱۹۷۱.
- ۱۲ و ۱۳. کرانه‌های هستی انسان، همان، ۲۶۸ به بعد، و ۲۹۰.
۱۴. نارتسیس و گلدمنوند، هرمان هسه، ترجمه سروش جیبی، ۱۱، تهران، ۱۳۸۴.
۱۵. کرانه‌های هستی، همان، ۸۹ به بعد.
۱۶. رویکردهای انتقادی، همان، ۱۲۷.
۱۷. هملت، شکسپیر، ترجمه مسعود فرزاد، تهران، ۱۳۴۲.
۱۸. کرانه‌های هستی، همان ۲۹ و ۳۰.
۱۹. کرانه‌های هستی، همان ۲۵ به بعد؛ اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار.
۲۰. اساطیر ایران، همان، دکتر مهرداد بهار.
۲۱. کشف الحقایق، محمد نسفی، تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی، ۷۹ و ۸۰، تهران، ۱۳۴۴.
۲۲. زبدة الحقایق، محمد نسفی، ۱۳۵.
۲۳. آئین هندو و عرفان اسلامی، داریوش شایگان، ترجمه جمشید ارجمند، ۴۱۶ به بعد، تهران، ۱۳۸۴؛ جامع‌الحکمتین، ناصر خسرو، هانری کرین و دکتر محمد معین، ۱۱۷، ۱۲۰، تهران، ۱۹۵۳.
۲۴. اسلام در ایران، پطرو شفسکی، ترجمه کریم کشاورز، ۳۰۵ و ۳۰۶، تهران، ۱۳۶۲.
۲۵. اسلام در ایران، همان، ص ۳۰۳.
۲۶. سیطره کمیت، همان، ۳۱۳.
۲۷. فلسفه تاریخ، دکتر کریم مجتهدی، ۴۵، تهران، ۱۳۸۵؛ تاریخ ادبیات یونان، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، ۱۳۷۲.
۲۸. فلسفه تاریخ، همان، ۷۴.
۲۹. فلسفه تاریخ، همان، ۸۰.
۳۰. بشارتها (مکشفه یوحنا)، همان، ۶۱۰ تا ۶۱۲.
۳۱. چهار سوار سرنوشت، ویلیام هابن، ترجمه ع. دستغیب، ۲۲۲، تهران، ۱۳۷۶.
۳۲. چهار سوار سرنوشت، همان، ۱۴۵.
۳۳. سیطره کمیت، همان، ۸ و ۴.
۳۴. چهار سوار سرنوشت، همان، ۲۰۱.
۳۵. آمریکا پیش‌تاز انحطاط، روزه گارودی، ترجمه قاسم صفوی، ۸۲ و ۷۸ و ۷۹، تهران، ۱۳۷۶.

